

فلاخ ۵۷

اکبر

میراث



حمید مافی
مریم حنیفی
مهران جنگلی مقدم

منجانیغ
Manjanigh

فلاخن ۵۷

میراث اکبر

حمید مافی
مریم حنیفی
مهران جنگلی مقدم

منجیغ
Manjanigh

فهرست مطالب

صفحه	نویسنده	عنوان
۲	مریم حنیفی	شورش برای نان
۵	حمید مافی	پدرِ بزرگوارِ تعدیل و اعتدال
۱۷	مهران جنگلی مقدم	پیروزی نئولیبرالیسم بدون کودتا

شورش برای نان

مریم حنیفی

«اینجا حاشیه نیست، اینجا اصل است. می‌دانید چرا؟ چون ما برای زنده ماندن تلاش می‌کنیم. همین امروز که هوا یک‌دفعه‌ای سرد شده هیچ‌کدام فکر اینکه آفتاب را ببینیم هم نمی‌کردیم. این نشان می‌دهد اینجا اصل است نه حاشیه.» اینها بخش‌هایی از صحبت‌های یکی از اهالی حاشیه‌نشین دره‌ی فرحزاد با خبرنگار یک سایت داخلی است. او از میراث پدرخوانده‌های «پاک‌دست» می‌گوید، همان‌هایی که روزی وعده‌ی نان و مسکن و رفاه دادند و حالا تنها سایه‌ی سیاه و شوم‌شان، به جای سفره‌های برکت بر سر مردم پهن شده است؛ «من یک روز داخل همان اتاقک‌ها زندگی می‌کردم و امید داشتم روزی می‌توانم در زندگی‌ام موفق بشوم، اما نشد که نشد.»

کمتر از یک سال پس از سرکوب و کشتار مخالفان در تابستان ۶۷، اکبر هاشمی رفسنجانی، به ریاست دولت پنجم رسید. کشور پس از جنگ طولانی با عراق، با بحران‌ها و خسارت‌های بسیاری روبرو بود. رفسنجانی در قامت «منجی» با کابینه‌ای متشکل از وزرای لیبرال در حوزه‌ی اقتصادی و با برنامه‌های توسعه‌گرایانه که محوریت آنها اقتصاد و طرح‌های عمرانی بود، با شعار «سازندگی» وارد شد. او برای جبران خسارت‌های وارد شده به کشور بعد از جنگ، بهبود وضع اقتصادی و کاهش تورم، در جریان برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی اول توسعه، طرح تعدیل اقتصادی را اجرا کرد. این طرح برای نخستین بار در جهان در آمریکای لاتین بعد از جنگ جهانی دوم به اجرا گذاشته شده بود. دولت‌ها در شرایط اضطرار و به توصیه‌ی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به طرح تعدیل اقتصادی تن می‌دادند. اجرای این طرح در کشورهای آمریکای لاتین اما نه تنها موجب بهبود وضع اقتصادی نشد بلکه اجرای ناقص آن رکود اقتصادی در این کشورها را به همراه داشت.

در ایران دهه‌ی هفتاد شمسی، تیم اقتصادی رفسنجانی با افزایش خصوصی‌سازی و آزادسازی اقتصادی، درصدد این بودند تا الگویی از آنچه در آمریکای لاتین اجرا شده بود را به منظور کاهش نرخ تورم و افزایش نرخ رشد تولید واقعی اعمال کنند. به همین منظور اقداماتی چون کاهش ارزش پول ملی، عدم کنترل قیمت‌ها، افزایش مالیات‌ها و حذف یارانه‌ها در دستور کار دولت قرار گرفت. تیم اقتصادی رفسنجانی با باز کردن دروازه‌های واردات به دنبال جهش در توسعه‌ی اقتصادی بودند. در شرایطی که تولید داخلی به دلیل حجم بالای واردات

سیر نزولی پیدا کرده و از طرفی کاهش ارزش ریال که تورم و بیکاری را در پی داشت، موجب فشار هر چه بیشتر بر اقشار کم‌درآمد و بویژه کارگران شد و همچنین بدون آنکه رشد اقتصادی محسوسی را بدنبال داشته باشد و یا ایجاد شغل، بخش زیادی از کارگران شاغل را بصورت نیروی زائد بیکار کرد.

نتیجه‌ی سیاست‌های نئولیبرالیستی دولت رفسنجانی، بیش از آنکه نشانه‌هایی از سازندگی، پیشرفت و آبادانی داشته باشد، اکنون بعد از گذشت نزدیک به ۳۰ سال از آن دوره پیکری متلاشی و ویران‌شده از اقتصاد ایران برجای گذاشته است. محسن نوربخش، وزیر اقتصاد و دارایی دولت اول رفسنجانی بعدها در این باره گفت: «باید اعتراف کرد که در آن مقطع ما هیچ‌گونه تئوری منسجم و مشخص، حداقل در زمینه‌ی اقتصاد، در ذهن نداشتیم».

بعد از گذشت یک سال و خصوصی‌سازی بیش از هزار واحد اقتصادی در سال ۱۳۷۲، به دلیل فساد گسترده، این روند به حالت تعلیق درآمد. با عدم سرمایه‌گذاری و توجه دولت به تولیدات داخلی و کشاورزی، سود حاصل از این صنایع کاهش یافت و از طرفی موج عظیم ساخت‌وساز و خرید و فروش واحدهای مسکونی سود بیشتری به همراه داشت. در ادامه، سرمایه‌گذاران بخش خصوصی و نیمه‌دولتی، که غالباً شامل حلقه‌ی محدودی از افراد نزدیک به دولت بودند، با ورود به عرصه‌ی تولید و تجارت و همچنین راه‌اندازی صنایع و کارخانه‌ها در اطراف شهرهای بزرگ، موجی از مهاجران اقتصادی و کارگران بیکار شده‌ی روستاها و شهرستان‌ها را به سمت شهرهای بزرگ روانه کردند. رفته رفته بخش زیادی از جامعه‌ی روستایی تبدیل به حاشیه‌نشین‌های شهرهای بزرگ شدند، بطوریکه چندی پیش انوشیروان محسنی، رییس سازمان بهزیستی کشور در گفتگو با یک رسانه‌ی دولتی جمعیت حاشیه‌نشین کشور را ۱۲ تا ۱۳ میلیون نفر اعلام کرد.

دولت «سازندگی» بدون توجه به این موضوع، با به‌کارگیری حوزه‌های دیگر، جنون مصرف‌گرایی و ارزش‌سازی از تجمل را به جامعه تزریق می‌کرد. رنگ و رد شعارها و دیوارنویسی‌های دوران جنگ و پیغام‌های ساده‌زیستی جای خود را به تبلیغات خوش‌رنگ و پر زرق و برق کالاهایی داد که نه برای رفاه بلکه متضمن سود صاحبان سرمایه بود. با نهادینه شدن شعار «دارندگی، برازندگی»، ثروت‌اندوزی به ارزش تبدیل شد و «کاخ‌نشینان» بار دیگر اولیت پیدا کردند و فرصتی یافتند تا «کاخ‌های» خود را بر روی «کوخ‌ها» برپا کنند.

در برنامه‌ی «سازندگی» دولت هاشمی، بخشی از جامعه باید فدا می‌شد تا «توسعه» صورت بگیرد. با به‌بن‌بست رسیدن اصلاحات اقتصادی رفسنجانی، میزان بدهی‌های خارجی ایران به بانک جهانی به بیش از ۲۳ میلیارد دلار

رسید و تورم ۵۰ درصدی در حالی به مردم تحمیل شده بود که مسئولین به لطف سیاست‌های لیبرالیستی دولت، منافع فردی‌شان تضمین و صاحبان سرمایه روز به روز ثروتمندتر می‌شدند چرا که دولت معتقد بود، با افزایش سرمایه‌ی سرمایه‌دار، کارگران نیز نفع خواهند برد.

در اوایل دهه‌ی هفتاد و در نتیجه‌ی افزایش فشارها به جامعه که بدنبال سیاست‌های شکست خورده‌ی اقتصادی دولت رفسنجانی به وجود آمده بود، شورش‌های مردمی‌ای در برخی شهرها و مناطق به وقوع پیوست که مشهورترین آنها کوی طلاب مشهد، شورش مردمی اسلامشهر و شورش قزوین بودند. افزایش شکاف طبقاتی، بی‌توجهی به معیشت مردم و فربه کردن سرمایه‌گذاران با آزادتر کردن دست نهادها و سرمایه‌گذاران خصوصی و در مقابل شکننده‌تر شدن وضع اقتصادی جامعه و فشار هرچه بیشتر بر قشر کم‌درآمد و کارگران، زمینه‌ساز بروز این شورش‌ها بود، شورش‌هایی بر سر نان.

خرداد سال ۱۳۷۱ مسئولان دولتی در مشهد بدون فراهم کردن امکانات اولیه و رفاهی، اقدام به تخریب خانه‌های محله‌ی کوی طلاب کردند. هدف‌شان جلوگیری از ساخت‌وساز غیرمجاز در اطراف شهر و جلوگیری از گسترش حاشیه‌نشینی در این منطقه بود. فشار شدید اقتصادی ناشی از تورم ۵۰ درصدی و تخریب خانه‌ها و محل زندگی، خشم عمومی ساکنین این منطقه را برانگیخت و ده‌ها هزار نفر از مردم معترض و عصبانی به خیابان‌ها آمدند. آنها با شعارهایی علیه مسئولین نظام، به ساختمان‌های دولتی حمله کردند، تعدادی از بانک‌ها و مراکز تجاری را نیز به آتش کشیدند. این شورش مردمی که از کوی طلاب آغاز و کم‌کم در سرتاسر مشهد گسترده شده بود، با دخالت نیروهای سرکوبگر سپاه و با دستگیری هزاران نفر و همچنین اعدام چهار نفر از معترضین سرکوب شد. موج اعتراضات مشهد به دیگر شهرها رسید و اعتراضات و شورش‌هایی در دیگر شهرها همچون اسلام‌شهر، قزوین، زنجان، اراک و ارومیه نیز به وقوع پیوست.

بعد از مرگ رفسنجانی، موجی از شوک و ناباوری بخشی از فضای جامعه را در بر گرفت، بهت و ترسی ناشی از «بی‌پدري» طبقه‌ی متوسط، محرومان، محذوفان و کارگران اما مجالی برای سوگ ندارند، چرا که به تعبیر هیوز «نمی‌توانند شکم امروزشان را با نان فردا پر کنند.»

پدر بزرگوارِ تعدیل و اعتدال

حمید مافی

«رفسنجانی چی‌های عزادار» به ظاهر جریان‌های سیاسی متفاوتی جلوه می‌کنند که به هنگام هر انتخاباتی «رو در روی» یکدیگر قرار می‌گیرند و «تضاد منافع» و «اختلاف نظر»‌های بی‌شماری دارند. اما همه‌ی این جریان‌ها و طیف‌های سیاسی، از نهضت آزادی تا جریانی که حالا اصول‌گرا خوانده می‌شود، از مرگ «استوانه‌ی نظام» و «مرد مصلحت» سوگوراند و می‌خواهند که مرگش را به «آشتی و وحدت ملی» تبدیل کنند و اختلاف‌های اندک درون خانواده را کنار بگذارند تا «اقتدار و امنیت نظام» بیش از این آسیب نبیند. این همسویی و همگرایی جریان‌های متضاد درباره‌ی «اکبر هاشمی رفسنجانی» از کجا نشات می‌گیرد و چه مبنایی دارد؟

معمار سرکوب

اکبر هاشمی رفسنجانی از آغاز استقرار جمهوری اسلامی تا آخرین روز حیاتش یکی از موثرترین صاحبان قدرت جمهوری اسلامی بود. او حتی چند ساعت قبل از مرگش با وزیر بهداشت و درمان دولت یازدهم جلسه داشته و چند روز پیش از مرگ با معاون وزیر نیرو، در هر دوی این نشست‌ها بحث درباره‌ی سیاست‌های کلی و برنامه‌ریزی در حوزه‌های تخصصی بوده است.^۱

رفسنجانی از نخستین روزهای استقرار نظام یکی از اصلی‌ترین بازیگران در «شورای انقلاب»، مجلس شورای اسلامی، قوه‌ی مجریه، مجلس خبرگان و مجمع تشخیص مصلحت نظام است. در پشت پرده و اتاق‌های تاریک نیز به روایت نوشته‌های خودش یکی از «امین‌ترین و نزدیک‌ترین» افراد به خمینی.

علی‌اکبر ناطق نوری که حال از او به عنوان جانشین احتمالی هاشمی رفسنجانی برای ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام و «پدرخواندگی اعتدال» نام برده می‌شود، در تفاوت میان ساختار «بیت رهبری» در دوره‌ی خمینی و خامنه‌ای گفته است که خامنه‌ای موسس نظام به معنای نهادسازی است.^۲

۱- روایت وزیر بهداشت از آخرین ناهار با آیت‌الله هاشمی رفسنجانی

۲- نگاه کنید به گفت‌وگوی علی‌اکبر ناطق نوری - روزنامه جام جم ۱۷ اسفند ۱۳۸۷

هاشمی رفسنجانی با نقل خاطره‌ای که صحت آن هیچگاه مشخص نشد، بود و پس از آن نیز تا دهه‌ی ۸۰ خورشیدی، همچنان نزدیک‌ترین فرد به خامنه‌ای بود. چه در چند جای روزنوشت‌هایی که از او منتشر شده به تسلط و نقش‌اش در بیت رهبری و تصمیم‌های خامنه‌ای اشاره دارد. پس بیراه نیست اگر هاشمی رفسنجانی را آن‌گونه که حواریون و مدافعانش می‌گویند؛ «معمار» جمهوری اسلامی پس از جنگ و ریل‌گذار اقتصاد سیاسی و سیاست‌گذاری اقتصادی جمهوری اسلامی بدانیم.

دستاورد‌های هاشمی رفسنجانی از نگاه مدافعان او - بخوانید مدافعان خصوصی‌سازی - برای اقتصاد ایران «بی‌شمار» است. او را نقطه‌ی چرخش جمهوری اسلامی از اقتصاد دولتی به اقتصاد بخش خصوصی می‌دانند که «آثار و پیامدهای مخرب سیاست‌های سوسیالیستی متأثر از فضای پس از انقلاب» را از بین برد.

موسی غنی‌نژاد یکی از نظریه‌پردازان و مدافعان نئولیبرالیسم در ایران، سال‌های میانی دهه‌ی ۶۰ خورشیدی را نقطه‌ی چرخش جمهوری اسلامی به سمت «اقتصاد بازارمحور» می‌داند. او می‌گوید که این چرخش پس از ترجمه‌ی «انتخاب آزاد» میلتون فریدمن و به آرامی آغاز شده است. محمدحسین عادل‌رییس کل بانک مرکزی در دولت هاشمی رفسنجانی با صراحت بیشتری از «علاقه‌ی هاشمی رفسنجانی به مبانی اقتصاد آزاد و مدرن» سخن گفته است. او دوران ریاست‌جمهوری هاشمی رفسنجانی را «آغاز نگرش نوین اقتصادی جمهوری اسلامی» می‌داند و می‌گوید که «اگر سیاست‌های تعدیل شکست خورد، پس چرا دولت‌های بعدی همان سیاست‌ها را در پیش گرفتند؟»^۳

علی‌نقی خاموشی - عضو جمعیت موفقی‌الاسلامی، رییس سابق اتاق بازرگانی و تاجر - که در دولت میرحسین موسوی معاون وزیر بازرگانی بوده، شروع این چرخش را «همان دوران نخست‌وزیری موسوی» می‌داند و می‌گوید که در آن دوره گروهی از وزرا و مدیران که با موسوی اختلاف نظر داشتند، جلساتی را با یکدیگر و رییس‌جمهوری - علی خامنه‌ای - برگزار کردند. اختلاف نظر برخی از وزرا با موسوی به استعفاء یا برکناری برخی از آن‌ها انجامید. خاموشی گفته است که این افراد به سیاست‌های اقتصادی دولت انتقاد داشتند و مخالف اقتصاد دولتی بودند. این گروه از وزیران در دولت هاشمی رفسنجانی سکندار شدند.^۴

۳- مهرنامه، شماره ۳۰، مرداد ۹۲ - اقتصاد اعتدالی

۴- رمز عبور، ویژه‌نامه اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی، شماره ۵، دی ۱۳۸۹

در میان جدانشدگان از دولت میرحسین موسوی، حبیب‌الله عسگرآولادی و محسن نوربخش را می‌توان نماد دو جریان «راست سنتی و مدرن» جمهوری اسلامی برشمرد که در دولت «سازندگی» در کنار یکدیگر قرار گرفتند و «سیاست تعدیل ساختاری» را پیش بردند. در واقع هاشمی رفسنجانی محل توافق و اشتراک نظر بازاریان سنتی و متولفه و تکنوکرات‌های جمهوری اسلامی است. هرچند که این دو گروه در نخستین سال‌های اجرای تعدیل و به هنگام تاسیس فروشگاه‌های زنجیره‌ای و «مدرن‌سازی» شهر دچار اختلاف شدند، اما با اجرای سیاست‌های خصوصی‌سازی و تامین منافع مالی بازاریان سنت گرا، تضاد منافع از بین رفت. اگر در ابتدا این شهرداری تهران و کارگزاران سازندگی بودند که فروشگاه‌های زنجیره‌ای و بانک خصوصی تاسیس کردند، متولفه و بازاریان هم سهام شرکت‌های واگذار شده را در اختیار گرفتند، هلدینگ‌های متعدد ساختند و یک دهه بعد راه کارگزاران را با راه‌اندازی فروشگاه‌های زنجیره‌ای و بانک‌های خصوصی در پیش گرفتند.

کارگزاران سازندگی و متولفه‌ی اسلامی در دولت «اعتدال» بار دیگر کنار هم نشستند تا مجری سیاست‌های کلی نظام در راستای اجرای اصل ۴۴ قانون اساسی - بخوانید خصوصی‌سازی - شوند. این جریان اگر تا پیش از این هراس داشت که «لیبرال» و یا «مدافع بازار آزاد» خوانده شود، حال هم از زبان تیم رسانه‌ای و هم از زبان مشاوران اقتصادی و برخی از اعضایش با صراحت از «لیبرالیسم اقتصادی» دفاع می‌کند. بارزترین نمادش نه مقاله‌های محمد قوچانی که حالا در نقش ایدئولوگ رسانه‌ای برای «اعتدال» واژه‌سازی می‌کند، بلکه عباس آخوندی وزیر راه و شهرسازی دولت یازدهم - که همین سمت را در دولت هاشمی نیز داشت - و محمدرضا نهاوندیان - رییس دفتر حسن روحانی و دبیرکل پیشین اتاق بازرگانی و از نزدیکان به جمعیت متولفه - است که مصیبت اقتصاد ایران را «نهادهای سوسیالیستی بازمانده از دهه‌ی اول انقلاب» می‌دانند و بر سرعت بخشیدن به سیاست‌های خصوصی‌سازی تاکید دارند.

حلقه‌ی نیاوران

محمدرضا باهنر - دبیرکل جامعه‌ی اسلامی مهندسان و همسو با جمعیت متولفه‌ی اسلامی - «تربیت صدها تن از مدیران نظام اسلامی در رده‌های گوناگون» را از «خدمات ارزشمند» هاشمی رفسنجانی برشمرده است.^۵ واقعیت ماجرا این است که بسیاری از مدیران نظام جمهوری اسلامی - حتی در دوره‌ی خاتمی و احمدی‌نژاد که با حمله به هاشمی به ریاست جمهوری رسیدند - نزدیکان به هاشمی رفسنجانی بوده‌اند که در مرکز تحقیقات استراتژیک

۵- پیام تسلیت محمدرضا باهنر

ریاست جمهوری، مجمع تشخیص مصلحت نظام و البته حلقه‌ی نیاوران، مسئولیت «برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری» به منظور «حفظ اقتدار و تامین امنیت ملی» جمهوری اسلامی را عهده‌دار شدند.

اگر در مجمع تشخیص مصلحت نظام و ریاست جمهوری مسئله‌ی اصلی، سیاست‌های امنیتی بود، وظیفه‌ی حلقه‌ی نیاوران «برنامه‌نویسی و تئوری‌سازی» در راستای ضرورت گردش به «اقتصاد بازاربنیاد» تعریف شد. ردپای این گروه از «اقتصاددانان»ها در تمامی برنامه‌هایی که با عنوان توسعه در جمهوری اسلامی نوشته شده‌اند، پیدا است. محمد طیبیان، مسعود نیلی، علی‌نقی مشایخی، غلامعلی فرجادی و... از بنیانگذاران این حلقه هستند که در سه دهه‌ی گذشته با ترویج ایده‌های لیبرالی و تربیت نیروی انسانی، بر فضای سیاسی، دانشگاهی و اجرایی ایران سیطره یافته‌اند.^۶ «موسسه‌ی عالی آموزش و پژوهش در مدیریت و برنامه‌ریزی» در سال ۶۸ تاسیس و پنج برنامه‌ی توسعه‌ی جمهوری اسلامی توسط اعضای اصلی این حلقه تدوین شد.

توصیه‌ی این گروه به دولت در سال‌های پس از جنگ، فاصله گرفتن از آنچه که آثار زیان‌بار سیاست‌های اقتصاد دولتی عنوان می‌شود، پیروی از نسخه‌ی جهانی گردش به اقتصاد بازار آزاد و بهره‌گیری از این برنامه برای بهبود روابط جمهوری اسلامی با سایر دولت‌ها است. در همین راستا هیئت اعزامی صندوق بین‌المللی پول در سال ۶۹ به منظور رایزنی با مسئولان اجرایی به ایران سفر می‌کند و پس از بازگشت ضمن ابراز خرسندی از «چرخش در سیاست‌های اقتصادی ایران» اعلام می‌کند: «ایران عزم خود را برای حرکت به سوی تعدیل همه‌جانبه‌ی اقتصادی کلان کشور، فراهم‌آوردن نقشی قوی‌تر برای بخش خصوصی و حذف تدریجی قیدوبندهای اقتصادی ابراز کردند».

محور اصلی برنامه‌ی تعدیل اقتصادی عبارت است از کاهش تصدی‌گری دولت -خصوصی‌سازی-، آزادسازی تجارت -کاهش تعرفه‌های واردات-، شناورسازی نرخ ارز، کاهش ارزش پول ملی، کاهش کارگران و کارمندان -تعدیل نیروی انسانی- و افزایش نرخ بهره.

ماحصل این تعدیل ساختاری که به گفته‌ی هاشمی رفسنجانی قرار بود، چهره‌ای «تازه و مرفه» از جمهوری اسلامی به جهانیان ارائه کند، شکل‌گیری حلقه‌های تصمیم‌گیری و تاثیرگذار در سیاست و اقتصاد و طبقه‌ای ثروتمند و سرمایه‌دار به واسطه‌ی واگذاری شرکت‌های دولتی و بهره‌مندی از مجوز واردات و صادرات است.

۶- استقرار آموزشی مکتب نیاوران، یوسف ابادری و حمیدرضا پرنیان، مطالعات جامعه‌شناختی، دوره‌ی ۲۲، شماره‌ی ۲

رفسنجانی در مقام رییس دولت و امام جمعه‌ی تهران ۱۸ آبان ۱۳۶۸ می‌گوید: «اظهار فقر و بیچارگی کافی است. این رفتارهای درویش‌مسلكانه و جبهه‌ی جمهوری اسلامی را نزد جهانیان تخریب کرده است.»

تعدیل ساختاری و باشگاه رانت‌خواران

هاشمی رفسنجانی و همفکرانش برای نشان دادن تصویری جذاب و مرفه از جمهوری اسلامی در آغاز، سیاست «تعدیل ساختاری» را اجراء و پس از آنکه انتقادهای نسبت به اجرای این برنامه شدت گرفت و به شکل‌گیری شورش‌های شهری در برخی از نقاط ایران انجامید، به آنچه که «تثبیت اقتصادی» عنوان شد، روی آوردند. کاهش نقش دولت، کاستن از یارانه‌های دولتی، افزایش سهم بخش خصوصی و واگذاری بنگاه‌های ملی و دولتی به بخش خصوصی و آزادسازی قیمت‌ها از اصلی‌ترین اهداف مطرح شده‌ی آن‌ها بود.

اگر چه نام این دو برنامه تفاوت داشت، اما تفاوت تنها در شیب و سرعت اجرای سیاست‌های خصوصی‌سازی، آزادسازی قیمت‌ها و حذف یارانه‌ی کالا و خدمات عمومی بود و در عمل دستیابی به «اقتصادی بازاربنیاد» را به عنوان هدف در پیش رو داشتند. آن‌گونه که عادل‌ی روایت کرده است: این سیاست حتی در دولت احمدی‌نژاد که با مخالفت علنی و صریح با هاشمی به ریاست جمهوری رسید، هم اجرا شده است. این سیاست قرار است که در پایان دوره‌ی نخست ریاست جمهوری حسن روحانی تکمیل شود. به گفته‌ی رییس سازمان خصوصی‌سازی، دولت یازدهم با آزاد کردن قیمت آب و برق خصوصی‌سازی را کامل خواهد کرد.^۷

اگر شاکله‌ی اصلی تعدیل ساختاری را واگذاری شرکت‌های دولتی بدانیم، آن وقت بهتر می‌توان ثمره‌ی این برنامه که نخستین بار با تصویب‌نامه‌ی هیئت وزیران در سال ۷۰ اجرایی شد، را در شکل‌گیری طبقه‌ی جدید سرمایه‌دار آلوده به فساد اقتصادی گسترده دید. حجم گسترده‌ی فساد اقتصادی دوره‌ی احمدی‌نژاد در یک دهه‌ی گذشته، میزان فساد مالی در دوره‌ی اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری را به کمک رسانه‌های تحت کنترل مدافعان، پنهان کرده است.

اما نطفه‌ی ویژه‌خواری و فساد اقتصادی و تولد «آقازاده‌ها» در دوران پس از استقرار جمهوری اسلامی ابتدا در دوران جنگ و به واسطه‌ی برخورداری از رانت و مجوز ویژه برای گرفتن سهمیه‌ی ارز دولتی و کنترل شبکه‌ی

^۷ - نگاه کنید به اینجا

توزیع کالا بسته شد. تعدیل ساختاری و خصوصی سازی گسترده در دوره‌ی هاشمی رفسنجانی علاوه بر سرعت بخشیدن به شکل گیری طبقه‌ی سرمایه‌دار، زمینه را برای فساد اقتصادی گسترده‌تر نیز فراهم کرد.

اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی فاضل خداداد و مرتضی رفیقدوست -برادر رییس وقت بنیاد مستضعفان- که به اعدام خداداد انجامید و شاید مشهورترین پرونده‌ی فساد اقتصادی در دوره‌ی هاشمی رفسنجانی است، در دوره‌ی ریاست ولی الله سیف در بانک صادرات که هم‌اکنون رییس کل بانک مرکزی است، صورت گرفت. سوءاستفاده‌ی مالی فاطمه هاشمی دختر اکبر رفسنجانی از منابع مالی بنیاد بیماری‌های خاص و یا رابطه‌ی شرکت عمران علوی که از زیرمجموعه‌های موسسه‌ی خیریه‌ی مولی‌الموحدین -متعلق به حسین مرعشی برادر همسر هاشمی رفسنجانی- است با شهرام جزایری و پرونده‌ی شهرام جزایری، فساد مالی در شهرداری تهران و شرکت پتروپارس، اختلاس در وزارت مخابرات وقت و... از جمله پرونده‌های فساد اقتصادی‌ای است که در دولت سازندگی صورت گرفت.^۸

اما علاوه بر اختلاس‌های ریز و درشت که مدافعان تعدیل ساختاری آن را «لازمه‌ی توسعه» می‌دانستند، روند واگذاری شرکت‌های تحت پوشش سازمان صنایع ملی نیز در این دوره حاشیه‌های فراوانی به همراه داشت. مجلس شورای اسلامی سال ۷۳ روند واگذاری‌ها را مورد تحقیق و تفحص قرار داد. نتایج این گزارش که همچنان محرمانه باقی مانده، بیانگر فساد گسترده و زد و بند در واگذاری شرکت‌های دولتی بود.

بر پایه‌ی گزارش نهادهای دولتی، دولت هاشمی رفسنجانی در نخستین تصویب‌نامه، واگذاری ۴۰۰ شرکت دولتی را در دستور کار قرار داد. از این تعداد تا پایان سال ۷۴، ۲۲۲ شرکت از ۳۱۲ شرکت تحت پوشش سازمان صنایع ملی را واگذار کرد. بخش زیادی از این شرکت‌ها به نهادها و بنیادهای حکومتی -بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید، بنیاد ۱۵ خرداد، آستان قدس رضوی، بنیاد نهج‌البلاغه و...- واگذار شد.^۹

نتایج یک بررسی که وضعیت شرکت‌های واگذار شده در برنامه‌ی اول توسعه را بررسی کرده بیانگر آن است که بانک‌های ملی، ملت، صادرات، مسکن، رفاه کارگران، سپه و شرکت‌های سرمایه‌گذاری وابسته به بانک‌ها،

۸- نگاه کنید به اختلاس‌های خرد و کلان سه دهه اخیر ایران، نادر فرزاد

۹- خصوصی سازی در برنامه توسعه اول، مهدی تقوی، فصلنامه تحقیقات مالی، شماره چهارم، پائیز ۷۳

شرکت سرمایه‌گذاری تامین اجتماعی، بنیاد مستضعفان و جانبازان، بنیاد شهید و شرکت سرمایه‌گذاری ملی ایران اصلی‌ترین خریداران شرکت‌های دولتی بودند.

همچنین به روایت اسناد منتشر شده، قیمت‌گذاری این شرکت‌ها نیز معمولن توسط گروهی صورت گرفته که خود از خریداران و یا نزدیکان به خریداران سهام بودند. دولت در این دوره، واگذاری ۳۰ درصد سهام به مدیران دولتی را نیز با همکاری مجلس وقت تصویب و اجرایی کرد.

بررسی یک به یک شرکت‌های دولتی واگذار شده به بخش خصوصی که بالغ بر ۵۶ درصد آنها از طریق مذاکره واگذار شد، نیازمند بحثی جداگانه است، اما بازخوانی سرنوشت چیت‌سازی بهشهر و ۲۰۰۰ کارگر بیکار شده‌ی آن که سرآغاز اجرای سیاست‌های خصوصی‌سازی بر اساس اصل ۴۴ قانون اساسی بود، می‌تواند تصویری دقیق‌تری از میراث هاشمی رفسنجانی و آغاز دوران میل به لیبرالیسم اقتصادی جمهوری اسلامی نشان دهد.

فرماندار بهشهر تیر ۱۳۹۳ درباره‌ی آخرین وضعیت ۴۰۰ کارگر که از سال ۱۳۸۴ مطالبات خود را دریافت نکرده‌اند، گفت: «با فروش زمین کارخانه ۸۰ درصد از مطالبات کارگران پرداخت می‌شود». این کارخانه در مرحله‌ی نخست به بنیاد شهید واگذار و پس از یک دوره سهام آن به گروه دیگری واگذار شد. آن‌گونه که در گزارش تخلف واگذاری سهام دولتی در دوره‌ی هاشمی رفسنجانی آمده است، سهام این کارخانه با ارزشی کمتر از ۱۳ برابر ارزش زمین آن به مدیر گروه صنایع نساجی وقت واگذار شده است. پیامد این واگذاری برای حدود ۲۰۰۰ کارگر آن، بیکاری و مطالبات معوقه‌ای است که در دو دهه‌ی گذشته به رغم اعتراض‌های فراوان همچنان بخشی از آن پرداخت نشده است.^{۱۰}

چیت‌سازی بهشهر تنها کارخانه‌ی واگذار شده در دوران هاشمی رفسنجانی نبود که چرخ تولیدش از کار ایستاد و کارگرانش به جمع بیکاران پیوستند و برای امرار معاش در سال‌های بعد به مشاغلی روی آوردند که از نگاه سیاست‌گذاران «کاذب و حاشیه‌ای» بود. در واقع سیاست خصوصی‌سازی دولت رفسنجانی همزمان با بیکارسازی کارگران، نهادها و بنیادهای مذهبی و نظامی خارج از نظارت را به مثابه اتاق‌های تاریک اقتصاد

^{۱۰} - نگاه کنید به: واگذاری زمین چیت‌سازی بهشهر به طلبکاران آغاز شد و فرماندار بهشهر: هنوز درگیر مشکلات چیت‌سازی هستیم

فربه‌تر کرد و تا به امروز اقتصاد ایران همچنان درگیر نظامیان و بنیادهای مذهبی است که به رغم در اختیار داشتن بیش از نیمی از اقتصاد، از پرداخت مالیات معاف هستند و در پروژه‌ها سهم ویژه‌ای دارند.

مجلس وقت در همان زمان دولت را به «فروش اقساطی سهام به شرکت‌های متعلق به بسیجیان و ایثارگران» موظف کرد. علی‌نقی خاموشی از اعضای ارشد جمعیت موفته‌ی اسلامی گفته است که طرح واگذاری شرکت‌های دولتی در مرحله‌ی نخست پیشنهاد او و همفکرانش به دولت دوره‌ی جنگ بوده اما این پیشنهاد پذیرفته نشده است. او و تعدادی دیگر از اعضای موفته در دهه‌ی ۷۰ با تاسیس شرکت‌هایی که ۳۰ درصد آن به نام افرادی که در جنگ ایران و عراق شرکت داشتند، بود توانستند مالکیت بسیاری از شرکت‌های دولتی را در اختیار بگیرند.

چنین وضعیتی به ایجاد شرکت‌های هزارتو و درهم تنیده‌ای در فضای اقتصادی ایران انجامید. این شرکت‌ها که به بنیادهای مذهبی و نظامی وابسته‌اند نقش اصلی را در اقتصاد ایران دارند. شرکت‌های وابسته به سپاه پاسداران، بنیاد مستضعفان، بنیاد برکت، آستان قدس رضوی، بنیاد شهید و... از پرداخت مالیات معاف و خارج از نظارت سازمان‌های بازرسی قرار دارند. شبکه‌ای که با دستور هاشمی رفسنجانی برای ساختن ایران مدرن شکل گرفت و روز به روز فربه‌تر شد.

تعدیل و تحمیل فلاکت

«شوک ارزی» و «کاهش یارانه‌ها» از دیگر سرفصل‌های برنامه‌ی توسعه‌ی اول و تعدیل ساختاری دولت سازندگی بود. دولت هاشمی رفسنجانی در دومین سال فعالیت خود در اقدامی که هدف از آن «جلوگیری از رانت ارز» اعلام شد، نرخ دلار دولتی را از هفت تومان به حدود ۱۴۵ تومان افزایش داد. قیمت دلار در بازار آزاد در دولت تعدیل به نزدیکی هزار تومان رسید و «دلالی ارز» به یکی از منابع درآمدی تجار نزدیک به حکومت تبدیل شد.

پیامدهای افزایش قیمت دلار در شرایطی که دولت به سیاست‌های وارداتی اصرار داشت، قیمت تمام‌شده‌ی تولید و نرخ تورم را به یک‌باره افزایش داد. به گونه‌ای که نرخ تورم در این دوره به نزدیکی ۵۰ درصد رسید. همین سیاست، حجم نقدینگی در بازار پولی را که یکی از عوامل موثر بر افزایش نرخ تورم است، به شدت افزایش داد. نرخ تورم رسمی پس از سیاست تعدیل ساختاری به نزدیکی ۵۰ درصد (۴۹٫۸) درصد رسید و پس

از آن نیز دو رقمی باقی ماند. از آغاز امسال دولت یازدهم با دستکاری آمارها، نرخ تورم رسمی را تک‌رقمی اعلام کرده است اما روند افزایش قیمت کالاهای ضروری همچنان ادامه دارد.

دولت هاشمی رفسنجانی با نگاهی خوشبینانه به برنامه‌ی تعدیل اقتصادی برای «شتابان کردن چرخ‌های توسعه‌ی اقتصادی» به استقراض از بانک‌های خارجی روی آورد. میزان بدهی خارجی دولت در میانه‌ی راه به گونه‌ای افزایش یافت که نهادهای تجویزکننده‌ی نسخه‌ی تعدیل اقتصادی حاضر به پرداخت وام به دولت نمی‌شدند. میزان بدهی دولت در سال‌های ۷۲ و ۷۳ به بیش از ۲۳ میلیارد دلار رسید.

افزایش نرخ تورم همزمان با تعدیل نیروی انسانی در کارخانه‌های واگذار شده، معیشت خانوارها را سخت‌تر کرد. به استناد آمارهای بانک مرکزی ضریب جینی که تنها یکی از شاخص‌های توزیع درآمد به شمار می‌آید در سال ۷۴ به حدود ۰٫۴۰ رسید که یکی از بدترین شاخص‌های ضریب جینی ایران به شمار می‌آید. منابع دولتی جمعیت زیر خطر فقر در دوره‌ی هاشمی رفسنجانی را نزدیک به ۲۰ درصد اعلام کرده‌اند. اما واقعیت این است که در این دوره‌ی هشت ساله شکاف هزینه و درآمد خانوارها نزدیک به ۱۶ برابر بزرگ‌تر شده است.^{۱۱}

در همین دوره، سیاست‌های تعدیل و اصرار دولت به نهادهای دولتی و عمومی برای «خودگرانی» و «خودکفایی»، هزینه‌ی خدمات عمومی را نیز افزایش داد. روند افزایشی هزینه‌ی مسکن و اجاره در دولت دوم هاشمی رفسنجانی که به ظاهر برنامه‌ی تعدیل را متوقف کرده بود، آغاز شد. وزارت راه و شهرسازی میانگین افزایش هزینه‌ی مسکن در دوره‌ی او را ۲۳۸ درصد اعلام کرده است. در این دوره شرکت‌های ساخت‌وساز بخش خصوصی با عنوان «انبوه‌سازان» اجرای پروژه‌های تولید مسکن را در اختیار گرفتند.

فروش تراکم از سوی شهرداری تهران و پرونده‌ی قطور کرباسچی که به سان دیگر پرونده‌های فساد اقتصادی در ایران به فراخور دوری و نزدیکی به جناح‌های سیاسی صاحب قدرت، تحلیل و تفسیر شد، می‌تواند تنها یک نمونه از پیامدهای سیاست تعدیل ساختاری در حوزه‌ی مسکن باشد. اجرای این سیاست با عناوینی چون «نوسازی و زیباسازی فضای شهری» اعتراض و شورش‌هایی را در مشهد، زنجان، قزوین، شیراز، ارومیه و... به دنبال داشت.

۱۱- آمارهای بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران

دولت وقت در ادامه‌ی سیاست‌های خصوصی‌سازی، پس از آنکه تجربه‌ی دانشگاه آزاد به عنوان یک بنگاه اقتصادی موفق جلوه کرد، خصوصی‌سازی مدارس را نیز تحت عنوان مدارس غیرانتفاعی اجرایی کرد. مذاکرات نمایندگان مجلس به هنگام بررسی این لایحه نشان می‌دهد که حامیان دولت «کاهش بار مالی آموزش برای دولت» و «بهبود کیفیت آموزش» را به عنوان دو هدف اصلی این برنامه اعلام کرده‌اند.

با تاسیس مدارس غیرانتفاعی علاوه بر کالایی شدن آموزش ابتدایی که بار مالی بیشتری بر مردم تحمیل می‌کرد، بی‌عدالتی آموزشی نیز شدت بیشتری گرفت. مدارس غیرانتفاعی به واسطه‌ی مبلغی که از دانش‌آموزان دریافت می‌کردند، امکانات بیشتری نیز ارائه کردند. تفاوت کیفیت میان مدارس دولتی و غیرانتفاعی بسیاری از خانوارها را بر آن داشت که به رغم نداشتن درآمد کافی، با دریافت وام فرزندان خود را به مدارس غیرانتفاعی بفرستند تا شانس بیشتری برای راه‌یابی به دانشگاه داشته باشند.

در تکمیل پروژه‌ی کالایی شدن آموزش تعداد دانشگاه‌های آزاد، غیرانتفاعی و پردیس‌های دانشگاهی طی دهه‌های بعد افزایش چشمگیری یافت. دولت حسن روحانی برای تکمیل این پروژه از دو سال قبل واگذاری مدارس دولتی به بخش خصوصی را با شدت بیشتری اجرایی کرده است. وزیر سابق آموزش و پرورش دولت حسن روحانی که به دلیل رسوایی فساد مالی صندوق ذخیره‌ی فرهنگیان، پیش از استیضاح کنار گذاشته شد، برنامه‌ی دولت را واگذاری حداقل ۶۰ درصد مدارس دولتی به بخش خصوصی اعلام کرده است.

نتیجه‌ی تعدیل ساختاری در دولت هاشمی رفسنجانی به روایت وزیر کار و امور اجتماعی وقت علاوه بر بیکارسازی و افزایش هزینه‌ی زندگی مردم، افزایش شکاف دستمزد و نرخ تورم بوده که همچنان ادامه دارد و هنوز هم این شکاف پر نشده است. نتایج یک بررسی نشان می‌دهد که حداقل دستمزد کارگران پس از اجرای سیاست تعدیل ساختاری به نسبت سال ۵۸ حدود ۵۸ درصد کاهش یافته است.^{۱۲}

اسدالله مرتضوی در مقاله‌ی «تعدیل ساختاری، فاز نوین لیبرالیسم» افزایش ۲۸ برابری قیمت کالا و خدمات در برابر افزایش ۱۱ درصدی حداقل دستمزد را از نتایج سیاست تعدیل ساختاری در ایران برشمرده و عنوان کرده است که پس از اجرای این برنامه حدود ۷۰ درصد از جامعه‌ی ایران زیر خط فقر قرار گرفته است.

۱۲- تعدیل ساختاری، فاز نوین لیبرالیسم، اسدالله مرتضوی، نشریه بانک و اقتصاد، شماره ۱، اسفند ۷۷

میراث هاشمی رفسنجانی و راهی که ادامه دارد

برپایه‌ی آمارهای رسمی حدود نیمی از جمعیت ایران زیر خط فقر قرار دارند، نزدیک به ۱۳ درصد از واحدهای صنعتی و تولیدی برای همیشه از چرخه‌ی تولید خارج شده‌اند، جمعیت حاشیه‌نشینان بیش از ۳۰ برابر افزایش یافته و جمعیت بیکاران روز به روز افزایش می‌یابد.

همزمان با این وضعیت، دولت یازدهم که برآمده از اتاق فکر کارگزاران تعدیل ساختاری است، به منظور پیشبرد بهتر این برنامه تحت عنوان «اصلاح قوانین و مقررات به منظور تسهیل سرمایه‌گذاری» اصلاح قانون کار و واگذاری خدمات بیمه‌ی تامین اجتماعی به وزارت بهداشت و درمان را در دستور کار دارد.

دولت اعتدال هم همانند هاشمی رفسنجانی یکسان‌سازی نرخ ارز و خصوصی‌سازی به منظور دست‌یابی به رشد اقتصادی را به عنوان اهداف اصلی مطرح کرده و سیاست‌گذاری‌هایش نیز در همین راستا صورت می‌گیرد. به رغم آنچه که سیاست‌های انقباضی بانک مرکزی اعلام شده، حجم نقدینگی در بازار پولی رشد نزدیک به سه برابر داشته و بدهی‌های دولت هم تقریباً بیش از ۲ برابر شده است. حجم پرونده‌های فساد اقتصادی بیش از هر زمان دیگری افزایش یافته و جلوه‌های بیرونی «ایران اسلامی مدرن» که هاشمی رفسنجانی وعده داده بود، با احداث مراکز خرید مدرن و مجلل بیش از گذشته نمایان می‌شود.

محمود احمدی‌نژاد با اجرایی کردن سیاست هدفمندی یارانه‌ها، سخت‌ترین فصل پروژه‌ی تعدیل و آزادسازی قیمت‌ها را اجرایی کرده و حال دولت یازدهم به دنبال حذف اندک یارانه‌ی باقی‌مانده‌ی آب و برخی از مواد غذایی است تا راه پیوستن ایران به «اقتصاد جهانی» را هموارتر کند.

ثمره‌ی سیاست‌های دولت یازدهم که توالی برنامه‌ی تعدیل اقتصادی طی دهه‌ی ۷۰ تا ۹۰ خورشیدی است، در سرکوب گسترده‌ی تهیدستان شهری -دستفروشان در تهران، اهواز، تبریز، ارومیه، رشت و...-، ویران کردن سکونت‌گاه حاشیه‌نشینان در چابهار، شهرک قدس، شهریار، کرج و...، اخراج کارگران و سرکوب اعتراض‌های کارگری همزمان با افزایش افسارگسیخته‌ی هزینه‌ی زندگی نمایان شده است.

بازمانده و میراث هاشمی رفسنجانی برای همراهان و حواریونش -در جبهه‌ی راست مدرن و سنتی- شرکت‌ها و انحصارهای واگذار شده در دوره‌ی تعدیل ساختاری است و برای مزدبگیران و مردم تداوم روند افزایشی فقر، بیکاری، حاشیه‌نشینی و له شدن زیر چرخ‌های شتابان موتور توسعه که قرار است پس از دوره‌ی محمود

احمدی‌نژاد - که به روایت نزدیکان هاشمی تنها مجری خوبی برای سیاست‌های تعدیل نبود - دوباره چهره‌ای «ثروتمند، جذاب و وسوسه‌برانگیز» از «ایران مدرن اسلامی» به جهانیان نشان دهد.

حال بهتر می‌توان «سوگواری مشترک» از نهضت آزادی و بخشی از نیروی به ظاهر اپوزیسیون نظام که آثار زخم‌های «استوانه‌ی نظام» بر تنش همچنان پیداست تا جبهه‌ی پیروان ولایت و رهبری برای اکبر هاشمی رفسنجانی را فهمید. آن‌ها با همه‌ی اختلاف دیدگاه‌های جزئی که بر سر برخی از مسائل دارند، در کلیت وفاداری به سیاست‌های اقتصادی هاشمی رفسنجانی برای ارائه‌ی تصویری جذاب از ایران اسلامی مدرن که رویای ژاپن اسلامی را در سر داشت، همسو و همراهند.

همان‌طور که برای مرگ حبیب‌الله عسکراولادی مسلمانان از اعضای اصلی جمعیت موتلفه با شال سبز عزاداری می‌کنند، پس از مرگ هاشمی رفسنجانی هم چشم بر همه‌ی مصیبت‌های تحمیل شده از سوی او می‌بندند و شمع به دست، دعا می‌کنند که «اعتدال» و حسن روحانی بتواند راه «تعدیل ساختاری و خصوصی‌سازی» که منافع حداکثری آنان و نظام را با هم تامین می‌کند، ادامه دهد.

پیروزی نئولیبرالیسم بدون کودتا

بحثی پیرامون تطهیر هاشمی رفسنجانی

مهران جنگلی مقدم

یک متن با چند مقدمه

۱ _ درباره‌ی هاشمی رفسنجانی سیاستمداری که فعال مایشاء همه‌ی سال‌های بعد از ۵۷ بود هرگز نمی‌توان بیرون از گود ایستاد و «بی‌طرفانه» حرف زد. کاری که رسانه‌ها، تحلیل‌گران سیاسی و بخشی از مردم پیرامون مرگ او انجام می‌دهند ناشی از تاثیر قاطع او و سیاست‌هایش در وضعیت مادی اجتماعی‌شان است. برای گروهی او، امری نه مربوط به گذشته‌ای تاریخی بلکه حاضر در وضعیت موجود و تثبیت‌شده در ساختارهای سیاسی و اقتصادی است و برای گروهی دیگر سیاستمداری تحول یافته که می‌شود در غیاب بخش بی‌صدای جامعه "گذشته"ی او را بخشید و فراموش کرد و بررسی کارنامه‌اش را به مراسمی برای تطهیر تبدیل کرد.

آنچه پیرامون مرگ هاشمی رفسنجانی در رسانه‌ها و فضای عمومی شکل گرفت فراتر از «جنگ نام‌ها» است. اینکه هر گروهی او را با عنوانی می‌نامد (از مسئول سرکوب‌های سیاسی و پدر نئولیبرالیسم ایرانی تا آیت‌الله مردم و صدای جامعه‌ی خاموش) و فکت و استناد نام مورد نظرش را برجسته می‌کند ریشه در نزاعی بزرگ‌تر دارد که در لایه‌های زیرین جامعه حاکم است. اکبر هاشمی رفسنجانی که به تنهایی می‌تواند بخش‌های مهمی از وضعیت سه دهه‌ی گذشته را نمایندگی کند محل تلاقی و برخورد نمایندگان این نزاع است. به درستی تعیین تکلیف با او (له یا علیه) تبدیل به امری استراتژیک برای افراد و گروه‌های سیاسی شده است. هر اظهار نظری درباره‌ی او مانیفستی است درباره‌ی وضعیت.

اما آن چه در بین واکنش‌ها بیش از هر چیز دیگر مایه‌ی حیرت است پیوند بخش‌هایی از جامعه با هاشمی رفسنجانی است که روزی برایش منفورترین نام در هیات حاکمه بود. پرسشی که باید پاسخ‌اش را بیابد این است؛ آنچه که به درستی «تطهیر هاشمی رفسنجانی» نامیده می‌شود محصول چه ضرورت‌هایی است و چه روندهای سیاسی و اقتصادی‌ای موجب شد تا بخشی از جامعه که سوگوار و نگران ایران بدون رفسنجانی است از شروع دوران احمدی‌نژاد به تدریج رجوع کند به «هاشمی» و در نهایت او را تبدیل به قهرمان سیاسی خود کند؟

نسبت بین رویکرد غالب در فضای غالب با کارنامه‌ی هاشمی رفسنجانی چه بود که چنین پروژه‌ی تطهیری برای او رقم زده می‌شود و از چند رسانه‌ی جریان اصلی و فعالان اصلاح طلب فراتر می‌رود و به بخشی از فضای عاطفی جامعه تبدیل می‌شود و کدام نیروهای اجتماعی‌اند که بدون آنکه فراخوانی علنی از جایی صادر شده باشد با هاشمی رفسنجانی احساس خویشاوندی می‌کنند؟ سوگوار شدن بخشی از جامعه که پیش از این در هیچ کدام از سوگواری‌های حکومتی همراه نمی‌شوند چه معنای سیاسی‌ای را در خود دارد و خبر از چه آرایش اجتماعی‌ای می‌دهد؟

برای تبیین درست پدیده‌ی سوگواری-تطهیر هاشمی رفسنجانی ضروری است که صورت مسئله را از چند رویکرد تقلیل گرا جدا کنیم؛ یک) اینکه جدال آشتی‌ناپذیر بر سر زنده و مرده‌ی هاشمی رفسنجانی در رسانه بازنمایی می‌شود اما جدالی در رسانه‌ها نیست و ریشه در واقعیت‌های شکل گرفته در طول دست کم سه دهه‌ی گذشته دارد. دو) اینکه نباید چنان تقلیل گرا بود که پروژه‌ی تطهیر رفسنجانی را تنها محصول اراده‌ی جریان‌های سیاسی دانست. جریان‌های سیاسی محصول و برآمده از تضادها و شکاف‌ها هستند و باید به سراغ تحلیل تضادها و شکاف‌ها رفت و نزاع را در محل درستش مستقر کرد. سه) اینکه نمی‌توان این پدیده را به تنهایی با مولفه‌های روان‌شناسی جمعی مانند ضعف حافظه‌ی تاریخی و این قضایا توضیح داد. کاستی مولفه‌های روان‌شناسانه از انطباق‌ناپذیری آن با یک گستره‌ی ناهمگون که به صورت ساختاری تحت تاثیر عواملی مانند طبقه قرار دارد، ناشی می‌شود. مشخصن درباره‌ی حافظه تاریخی گفتنی است؛ تلقی وجود یک حافظه‌ی مشترک در ذهن جمعی جامعه‌ای که به طبقات (و نظایر آن) تقسیم شده، از اساس یک تلقی نادرست است، به این دلیل که این تلقی بر فرض غیرجامعه‌شناختی وجود یک "همه" با یک جایگاه، پیشینه، تجربه و انطباق مشترک با رخدادها و وقایع تاریخی استوار است. به جای یک حافظه‌ی جمعی باید از «حافظه‌های جمعی» که رو به وضعیت‌های عینی متفاوت، ارزش‌ها، منافع و جایگاه طبقاتی شکل می‌گیرند حرف زد.

پرهیز از تقلیل‌گرایی صرفن نه یک ضرورت روش‌شناختی بلکه علاوه بر آن ضرورتی سیاسی است. به این دلیل که میزان بازیگری اجتماعی بخشی از جامعه که امروز سوگوار مرگ هاشمی است طی سال‌های گذشته به اندازه‌ای تعیین‌کننده شده است که نمی‌توان بدون تحلیل آن، ادعای شناختی ولو حداقلی از جامعه‌ی ایران و بازیگران اجتماعی و نیروهای سیاسی آن داشت. پروژه‌ی تطهیر هاشمی رفسنجانی - و همزمان با آن پروژه‌های انتخاباتی اصلاح‌طلبان، ادغام در پیکره‌ی دولت و... - با پشتوانه‌ی چنین سرمایه‌ی اجتماعی‌ای است که انجام می‌گیرد و خود را در پیوند با آن پروژه‌های عقلانی، تحول‌خواه، توسعه‌گرا و حاوی خیر عمومی معرفی می‌کند.

۲_ در تحلیل پروژه‌ی تطهیر وقتی از رسانه‌های جریان اصلی حرف زده می‌شود نباید تنها به چند برند مشهور رسانه‌ای مانند بی‌بی‌سی، صدای آمریکا و ارگان‌های اصلاح طلب محدود ماند. اهمیت «رسانه»های جریان اصلی در تعلق آن‌ها به «فضای»ی جریان اصلی است. همانطور که گفته شد این جدال آشتی‌ناپذیر با آنکه در رسانه بازنمایی می‌شود اما جدالی در رسانه‌ها نیست. باید ابتدا به بازشناسی فضای جریان اصلی و مسلط پرداخت و سپس مدیوم‌های دیگر این فضا را در امتداد رسانه-برنده‌های مشهور در شمول رسانه‌های جریان اصلی قرار داد. در ارتباط با مرگ هاشمی رفسنجانی شبکه‌های اجتماعی‌ای نظیر «توییتر» آنجا که به مثابه یک رسانه ظاهر می‌شوند و محتوا تولید می‌کنند توانستند با غلبه‌ی صدای هواداران هاشمی بر مخالفان او در امتداد رسانه‌های کلاسیک جریان اصلی قرار بگیرند و بخشی از فضای جریان اصلی را نمایندگی کنند.

توییتر به عنوان یکی از پرجمعیت‌ترین شبکه‌های اجتماعی، برخلاف رسانه‌های کلاسیک مین‌استریم که محل استقرار تحلیل‌گران حرفه‌ای، فعالان رسمی و نخبه‌های سیاسی است، توانست امکان دیده شدن بدنه‌ی اجتماعی متصل به فضای جریان اصلی را ایجاد کند و بدیهی بودن امری غلبه یافته را به میانجی حمایت «شهروندان»ی که اغلب جز در مناسبت‌هایی خاص، «سیاسی» نیستند نشان دهد.

با نگاه به شبکه‌های اجتماعی است که می‌شود دید همه‌ی آن‌ها که از زیر شنل هاشمی بیرون آمده‌اند^{۱۳} تنها منحصر به فعالان و نخبه‌های سیاسی اصلاح طلب مستقر در بی‌بی‌سی فارسی نیستند بلکه شهروندان عادی که ترس‌هایشان از «غیاب آیت‌الله» به زبانی طبقاتی قابل ترجمه است در شمول همه‌ی آن‌هایی‌اند که از زیر شنل هاشمی بیرون آمده‌اند.

۳_ رویکرد رسانه‌های جریان اصلی در بررسی کارنامه‌ی هاشمی رفسنجانی رویکردی منحصر به فرد نیست. پیش از این هم شاهد تطهیر سیاستمداران و دوره‌های تاریخی مشخص به میانجی روایت‌های رسمی که همواره بازتولید می‌شوند، بوده‌ایم. وجود دو نظام سیاسی که با رخداد ۵۷ از یکدیگر جدا می‌شوند، تاریخ معاصر ایران را با تعدد روایت‌های رسمی روبرو کرده است. یکی از این روایت‌ها متعلق به بازماندگان و هواداران رژیم گذشته است؛ برخی از مهمترین فعالان بانفوذ نظم سیاسی پیشین که هنوز در قید حیات‌اند و منافع سیاسی آن‌ها و هواداران‌شان در گرو بازتولید روایت‌هایی تحریف‌شده از تاریخ است. روایت رسمی دیگر متعلق به نظم سیاسی مستقر است که با وجود برخی انشعابات درونی (اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان) یکی از دو راوی مهم تاریخ معاصر است.

۱۳- اشاره به جمله‌ای از عطاءالله مهاجرانی در گفتگو با بی‌بی‌سی که گفته بود: من از زیر شنل هاشمی بیرون آمده‌ام

روایت پهلوی‌ها از تاریخ هم متکی به نهاد است، هم سنت ویژه‌ی خود را یافته است و هم شخصیت‌های نمادین زنده دارد. خروجی مادی این روایت‌ها را می‌توان در شکل و شمایل انواع مستندها و برنامه‌های تلویزیونی، میزگردها، کتاب‌سازی‌ها و... مشاهده کرد با نتایجی مشخص؛ تطهیر سیستم سیاسی و اقتصادی پهلوی، دربار، شخص شاه و دستگاه امنیتی، ایجاد حقانیت برای سرکوب مخالفان، نوستالژی پهلوی و میل بازگشت به دوران قبل از ۵۷، فرعی دانستن استبداد سیاسی پهلوی در قبال آنچه که رفاه و توسعه‌ی اقتصادی نامیده می‌شود، مهلک دانستن میل به تغییرات رادیکال نزد مخالفین شاه، اصلاح‌پذیری سلطنت و جعلیات دیگری مانند این‌ها. چنین مکانیسمی و نتایجی که از آن اخذ می‌شود مشابهت‌های قابل تاملی دارد با روایت‌های رسمی‌ای که از کارنامه‌ی هاشمی رفسنجانی ارایه می‌شود و امروز در پروژه‌ی تطهیر او سرریز شده است. پروژه‌ی تطهیر علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی و جریان سیاسی‌ای که او آن را نمایندگی می‌کند مدت‌ها پیش از مرگ‌اش شروع شده بود.^{۱۴} هر چند نماز جمعه‌ی تابستان ۸۸ مقطعی مهم در پیوند خوردن این پروژه با پایگاه اجتماعی منتسب به رفسنجانی قلمداد می‌شود اما نقطه‌ی آغازین پروژه‌ی تطهیر او را حتا نمی‌توان مقطع انتخابات ۸۴، که جمعیت بزرگی از نویسندگان و روشنفکران به حمایت از او تبدیل به فعالان ستادهای انتخاباتی شده بودند، دانست. نطفه‌ی تطهیر هاشمی در تجلیل‌هایی بسته شد که از زمینه‌ی اصلی اقتصاد دولت او (آزادسازی و برنامه‌ی تعدیل اقتصادی با دستورالعمل‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی) از سوی جریان‌های سیاسی و روشنفکری لیبرال به عمل می‌آمد؛ از طرف اقتصاددان‌های راست مستقر در دانشگاه‌های اروپایی و آمریکایی که از قضا بیرون از حاکمیت تعریف می‌شدند، طیفی از تکنوکرات‌های داخل حکومت که محل اشتغال رسمی‌شان اتاق‌های برنامه‌ریزی استراتژیک وابسته به نهاد ریاست جمهوری و مجمع تشخیص مصلحت نظام بود و احزاب و جریان‌های راست سنتی و مدرن و بدنه‌ی روزنامه‌نگاری که از آن‌ها ارتزاق می‌کردند.

پیش درآمدی بر جایگاه طبقاتی هواداران هاشمی

بعد از تکان‌های شدید رخداد ۵۷ و آثار جنگ هشت ساله در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی، نوبت دولت هاشمی رفسنجانی بود که ذیل برنامه‌های توسعه‌ی اول و دوم به بازسازی اقتصاد و ویرانی‌های ناشی از جنگ بپردازد و به میانجی «توسعه‌ی اقتصادی»، نظام اجتماعی را سامان بدهد. به همین جهت برنامه‌های توسعه‌ی اول و

۱۴- البته موج هدفمند تطهیر پیش‌تر از این‌ها از آیت‌الله خمینی و در دوره‌ی اصلاحات با نام "امام راحل" آغاز شده و در جنبش سبز با نام "دوران طلایی امام" تداوم پیدا کرده بود. در اهمیت استراتژیک این تطهیر می‌توان به این مقاله از اکبر گنجی مراجعه کرد که در آن از لزوم جعل و اختراع چهره‌ای آزادخواه و دموکرات برای امام برای پیش‌برد پروژه‌ی دموکراسی خواهی دفاع می‌کند.

دوم با رویکرد سیاست‌های تعدیل اقتصادی و با اخذ راهکارهایی به انضمام وام و کمک‌های مالی از سوی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در دستور کار دولت رفسنجانی قرار گرفت. ماهیت برنامه‌ی تعدیل اقتصادی که نسخه‌ی پیش‌روی کشورهای در حال توسعه‌ای بود که با نهادهای بین‌المللی سرمایه‌داری جهانی عقد برادری بسته بودند، پیش رفتن به سمت کاهش نقش دولت در تنظیم بازار، آزادسازی قیمت‌ها و کاستن تدریجی پرداخت‌های یارانه‌ای، خصوصی‌سازی و نهادینه کردن مناسبات بازار آزاد بود. از نتایج غیرقابل اجتناب و البته قابل پیش‌بینی این سیاست‌ها افزایش شکاف طبقاتی، نابرابری در رفاه اجتماعی، افزایش قیمت‌ها، تورم پنجاه درصدی و نارضایتی‌های گسترده‌ی اقتصادی بود که بیش از هر گروهی لایه‌ها و طبقات اجتماعی فرودست را نشانه می‌گرفت. با آنکه این دو برنامه‌ی توسعه‌ی اقتصادی نتوانست اهداف اعلام شده‌ی دولت مانند اشتغال مولد و رشد پایدار اقتصادی را به تحقق برساند، اما توانست به احیای لایه‌هایی در بین طبقه‌ی متوسط شهری و پدید آمدن سنجی از بورژوازی رانتی کمک کند.

البته سیمای طبقاتی جامعه‌ی ایران بعد از جنگ را نمی‌توان بدون توجه به نارضایتی بخشی از لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط شهری و سرمایه‌داران غیروابسته به حکومت تصویر کرد. بخصوص آن که این گروه‌ها با توجه به نارضایتی‌های عمیقشان از محدودیت‌های فراگیر اجتماعی، نبود آزادی‌های سیاسی و عدم ثبات اقتصادی نتوانستند بعدها قسمی مداخله‌ی سیاسی را رقم بزنند که تا همین امروز هم ادامه داشته است. مطالعه‌ی رفتار سیاسی این لایه‌ها و طبقات فرادست اقتصادی و پیوند آن‌ها با بخشی از حاکمیت کلید فهم بخشی از تحولات سیاسی سال‌های پایانی دهه‌ی هفتاد تا به امروز است. اولین مداخله‌های سیاسی این گروه اجتماعی مقارن با خرداد ۷۶ و روی کار آمدن محمد خاتمی اتفاق افتاد. مهمترین معنای این مداخله، یافتن متحدان استراتژیک سیاسی و اقتصادی درون بخش‌هایی از حاکمیت و بورژوازی رانتی متصل به آن بود و مهمترین بروز اجتماعی آن، سازماندهی از بالا و محدود بخشی از بدنه‌ی اجتماعی هوادار باکلیدواژه‌ی «جامعه‌ی مدنی» که از اساس پروژه‌ای طبقاتی و ادغام‌شده در پیکره‌ی دولت محسوب می‌شد. پیوند بخشی از جامعه با حاکمیت با پیوند با جناح چپ آن - که تدریجاً در حال حذف از مناصب حکومتی بعد از مرگ آیت‌الله خمینی بود - در سال ۷۶ آغاز شد و از سال‌های پایانی دهه‌ی هشتاد تا امروز با نزدیکی جناح چپ آن روز با جناح راست مدرن به پیوند با بخش راست مدرن حاکمیت نیز رسیده است. در این بین طبیعی است که چهره‌های نمادین این دو جناح که امروز با اسم‌های اصلاحات و اعتدال شناخته می‌شوند یعنی محمد خاتمی و هاشمی رفسنجانی توأمان چهره‌های نمادین «جنبش تحول‌خواه» نیز محسوب شوند و چه استنادی بالاتر از این برای نشان دادن ادغام و طی شدن

موفقیت‌آمیز روند این هم‌نامی بخشی از جامعه با بخشی از حاکمیت.

در وابسته بودن این بخش «تحول‌خواه» جامعه به سطوح بالای قدرت سیاسی و گفتارهایی که با توجه به اقتضائات درونی قدرت حاکم تولید می‌شوند نکته‌ای قابل تأمل وجود دارد و آن اینکه در طول همه‌ی این سال‌ها این بخش «تحول‌خواه» نتوانسته است چهره (چهره‌های) نمادین خودش را در سطوح مستقل از قدرت رسمی تولید کند. حتا چهره‌ای مانند میرحسین موسوی هم بخش بزرگی از وجاهت‌اش را از پیوندی که با بخشی از حاکمیت و دوره‌ای از تاریخ جمهوری اسلامی که «دوران طلایی امام» نام‌گذاری می‌شود، کسب کرده است و به اعتبار این وجاهت رسمی که هنوز هم منشا اقتدار معنوی او شمرده می‌شود با بخش مهمی از بدنه‌ی هوادارانش پیوند می‌خورد.

با این همه برای درک دقیق‌تر سیمای طبقاتی جامعه باید به کمی عقب‌تر از امروز بازگشت. به قبل از آن که جامعه تحولات سیاسی دوره‌ی اصلاحات و هژمونی یافتن نسبی صدای بخش‌هایی از لایه‌های فرادست طبقه‌ی متوسط شهری را تجربه کند؛ به اتفاقات هولناکی که در سال‌های ابتدایی دهه‌ی ۷۰ به یمن برنامه‌ی تعدیل اقتصادی دولت رفسنجانی و توسعه‌ی پساچنگ در لایه‌های مختلف طبقه‌ی کارگر و در بخش فرودست طبقه‌ی متوسط در حال افتادن بود. افزایش تورم و نابسامانی بازار، افزایش شکاف طبقاتی و تضعیف ساختاری طبقه‌ی کارگر و مزدبگیران فرودست طبقه‌ی متوسط در مقابل دولت و بخش‌های فرادست جامعه در چند شورش شهری به انفجار رسید؛ در کوی طلاب مشهد، اراک، مبارکه، اسلامشهر، زنجان، قزوین و چند شهر دیگر که از قربانیان برنامه‌ی نئولیبرالیزه کردن اقتصاد بودند. بسیاری از این شورش‌ها با آرایش نظامی و به خیابان فرستادن یگان‌هایی از سپاه و با هلی‌کوپترهایی که از آسمان معترضان را به مسلسل می‌بستند، سرکوب شد. این شورش‌ها و سرکوب‌های خونین که در زمان وقوع با بایکوت خبری و با سانسور دولتی مواجه شده بود^{۱۵} بعدها در دوره‌ی اصلاحات هم به دلیل ماهیت طبقاتی‌اش هیچ‌گاه تبدیل به مسئله و موضوع روز جامعه‌ی مدنی و «بهار مطبوعات» آن دوران نشد و در شمول افشاگری‌های سرکوب‌های دولت رفسنجانی قرار نگرفت. وجه نمادین ماهیت طبقاتی جامعه‌ی مدنی هوادار دولت خاتمی و آن اتحاد استراتژیک بین بخشی از جامعه و دولت اصلاحات را می‌توان در بی‌توجهی و سکوت نسبت به این سرکوب‌ها مشاهده کرد. موارد مشخصی از تضعیف ساختاری طبقه‌ی کارگر مانند تغییر قانون کار و خارج کردن کارگاه‌های زیر ده نفر از شمول این قانون، که

۱۵- در این لینک گزارش یک شاهد عینی از شورش کوی طلاب مشهد به اشتراک گذاشته شده، همراه با تصویر بریده‌روزنامه‌ای که در آن از اعدام چهار

تن از عوامل "غانله‌ی اخیر مشهد" خبری درج شده است.

هدف‌اش ایجاد تغییر ساختاری در بخش بزرگی از جامعه به نفع طبقات فرادست بود، نیز هرگز کوچکترین بازخورد انتقادی از سوی جامعه‌ی مدنی و سخنگویان‌اش که بخش «مترقی» جامعه معرفی می‌شدند، پیدا نکرد. سرانجام در سال ۸۴ مجموع این تحركات طبقاتی، که به مدت شانزده سال بعد از خاتمه‌ی جنگ طول کشیده بود، مورد استفاده‌ی تبلیغاتی جناح اصول‌گرا و چهره‌ی نمادین آن محمود احمدی‌نژاد قرار گرفت و با یک پاسخ ارتجاعی و ویران‌کننده روبرو شد.

هر چند در این نوشتار فرصتی برای بازخوانی کامل شورش‌های شهری دهه‌ی هفتاد نیست اما آنچه باید در این متن مورد تاکید قرار بگیرد ارتباط تعمیق شکاف‌های طبقاتی، شورش‌های شهری و سرکوب‌های متعاقب آن با لایه‌های اجتماعی و طبقاتی‌ای است که سال‌ها بعد نه به شکل افرادی منفک از لایه و طبقه‌ی اجتماعی خود بلکه منطبق با خودآگاهی طبقاتی به تقدیس و تطهیر سیاستمداری برخاستند که رئوس تعیین‌شده‌ی برنامه‌های اقتصادی‌اش سرکوب طبقه‌ی کارگر و تهیدستان مزدبگیر بود.

ارتباط دوسویه‌ی سرکوب طبقاتی با لایه‌های اجتماعی و طبقات فرادست هر چند به میانجی فیگور هاشمی رفسنجانی و سیاست‌های او برجسته می‌شود اما این ارتباط آنقدر ارگانیک و مستمر هست که تنها به یکی دو چهره‌ی نمادین محدود نماند و تجسم سیاسی‌اش را بتواند در دولت حسن روحانی و تیم اقتصادی نئولیبرال او نیز بیابد. تصادفی نیست که حسن روحانی در همه‌ی سال‌های پیش از ریاست‌جمهوری‌اش از نزدیک‌ترین عناصر به رفسنجانی بود و تیم اقتصادی سالخورده‌ای که امروز در کابینه‌ی روحانی حضور دارند از تکنوکرات‌های جوان و میانسال دولت رفسنجانی بوده‌اند. بنابراین در ارتباط با هاشمی رفسنجانی صرفن با یک سلسله رویدادهای تاریخی مربوط به گذشته روبرو نیستیم بلکه با یک واقعیت اجتماعی زنده و فعال و ریشه‌دوانده در عمیق‌ترین مناسبات اقتصادی و سیاسی مواجهیم که به عملگرترین شکل در دولت روحانی تبلور یافته است. اگر برای ستایش‌گران هاشمی رفسنجانی، حمایت او از دولت روحانی - و حمایت تلویحی‌اش از جنبش سبز و نظایر آن - از دلایل تحول رفسنجانی به شمار می‌رود، برای طبقه‌ی کارگر و لایه‌های فرودست طبقه‌ی متوسط این تحول همان ادامه‌ی منطقی سیاست‌های اقتصادی دولت رفسنجانی در دولت روحانی است و نئولیبرال‌سازی اقتصاد، امنیتی کردن اعتراض‌های صنفی و کارگری، شلاق خوردن و اخراج‌های دسته‌جمعی کارگران، اصلاحیه‌ی قانون کار، دستمزدهای سه برابر زیر خط فقر، حرکت لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط به سمت فروش نیروی کار یدی، گسترش حاشیه‌نشینی، گورخوابی و... استمرار وضعیت دهه‌ی هفتاد در این سال‌هاست. سال‌هایی که هر روزش آبتن چند کوی طلاب مشهد و قزوین و اسلامشهر است.

داستان نزاع و رقابت بلوک‌های درون قدرت در جمهوری اسلامی را دیگر نمی‌توان تنها در سطوح بالای روابط قدرت روایت کرد (هر چند که نزاع در سطوح بالای قدرت در جمهوری اسلامی اهمیت ویژه و تعیین‌کننده‌ای دارد). آنچه مدنظر این متن قرار دارد توجه به این گزاره است که نزاع از سطوح بالای قدرت سیاسی به لایه‌های اجتماعی مرتبط با آن سرایت کرده. در واقع اکنون نزاع قدرت، «پایگاه اجتماعی» خودش را یافته و از رقابت بین دو جناح -و نهادها و شخصیت‌های مرتبط با آنها- به شکل جدال (پنهان و آشکار) لایه‌ها و طبقات اجتماعی درآمده است. این تحول، فارغ از اینکه با محتوا و هژمونی نیروهای درون آن موافق یا مخالف باشیم، تحولی رو به جلو و در جهت تکامل نیروهای اجتماعی است. تکامل نیروهای سیاسی چیزی جز تکامل بدنه‌ی اجتماعی آنها نیست. به این ترتیب باید نزاع بین بلوک‌های قدرت سیاسی را -که بدون نظر گرفتن تحولات درونی جامعه می‌تواند تبدیل به تحلیلی یک‌سویه شود- در ارتباط دیالکتیکی با نزاع بین نیروهای اجتماعی (و جدال‌های طبقاتی آن) ترسیم کرد.

در یک مشاهده کلی می‌توان گفت در دو دهه‌ی نخست بعد از انقلاب ۵۷، بسیاری از لایه‌های مذهبی و سنتی طبقات اجتماعی، پایگاه مردمی نظام را تشکیل می‌دادند. چنین پایگاه اجتماعی‌ای به سبب ویژگی‌هایش و همچنین به دلیل یکپارچگی‌ای که در نظام سیاسی بازنمایی می‌شد، به همه‌ی بخش‌های حاکمیت تعلق سیاسی و ایدئولوژیک داشت و در انحصار هیچ کدام از گرایش‌های درون قدرت (که در طول زمامداری آیت‌الله خمینی و دوران جنگ رو به جامعه بازنمایی نمی‌شد) نبود. بعدها با تثبیت جناح‌بندی‌ها و هژمونی یافتن جناح محافظه‌کار، پیوند پایگاه سنتی جامعه با این بخش از حاکمیت تداوم پیدا کرد و همزمان شکافی بین این بدنه‌ی اجتماعی با جناح چپ، که می‌رفت از مناصب دولتی حذف شود، به وجود آمد. جناح چپ نظام در انتخابات ۷۶ توانست از این شکاف عبور کند و از پایگاه اجتماعی سنتی و مذهبی نظام فراتر برود و با بخش‌هایی از حذف‌شده‌گان دو دهه حاکمیت جمهوری اسلامی ارتباط برقرار کند. این اتفاق سیاسی که تا آن زمان بی‌سابقه بود توانست بازیگران جدیدی را وارد عرصه‌ی سیاسی کند. به این ترتیب با یک تاخیر چند ساله اصلاح‌طلبان توانستند بدنه‌ی اجتماعی متفاوتی را بیابند (و به بدنه‌ی اجتماعی نظام حاکم بیافزایند).

البته روشن است که جناح‌های درون حاکمیت، از جمله جناح پیروز در انتخابات ۷۶، نمایندگان همه‌ی لایه‌های اجتماعی و طبقات ناراضی نبودند و به دلیل محدودیت‌های ایدئولوژیک و ساختاری نمی‌توانستند با همه‌ی این گروه‌های اجتماعی رابطه‌ی دوسویه برقرار کنند، اما از ۷۶ به این سو در سطوحی پیشرفته‌تر از قبل، جدال‌ها و

رقابت‌های درون حاکمیت به زبان لایه‌های اجتماعی و طبقات ناراضی قابل ترجمه بود.

دولت خاتمی تبلور هژمونیک شدن گفتار لایه‌هایی از طبقه‌ی متوسط شهری بود که پیش از آن انکار می‌شد. این لایه‌ها در ارتباط دوسویه با دولت اصلاحات و گفتار سیاسی حاکم بر آن، ویژگی‌هایی از محافظه‌کاری را در خود پروراندند که مغایر بود با نقش ویژه‌ای که در جهت مقابله با ارتجاع موجود به آن نسبت داده می‌شد. از جمله آن که طبقه‌ی متوسط با توجه به همان مقدار امکان سازماندهی اجتماعی که از آن برخوردار بود، هرگز به این سمت نرفت که متحدان استراتژیک‌اش را از بین دیگر بخش‌های جامعه که زیر ضرب محدودیت‌ها و فشارهای سیاسی و اقتصادی بودند، انتخاب کند. هشت سال رواج گفتمان سیاسی اصلاح‌طلبی، که مبتنی بر تقدم سیاست‌ورزی در بالا بر سازماندهی مردمی از پایین بود، طبقه‌ی متوسط را وادار کرد که برای پیش بردن پروژه‌هایش همواره دستانش را رو به سوی دولت دراز کند و ائتلاف‌هایش را نه در متن جامعه و دیگر لایه‌های ستمدیده‌ی طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر بلکه در بین طبقات حاکم انجام دهد.

مارکس بورژوازی آلمان سال ۱۸۴۸ را که به جای دهقان‌ها با فئودال‌ها و اشراف کهن ائتلاف کرده بود، در قیاس با بورژوازی انقلابی فرانسه دارای ماهیت ارتجاعی می‌دانست.^{۱۶} به پیروی از مارکس می‌توان لایه‌های فوقانی طبقه‌ی متوسط در ایران را نیز به دلیل اینکه هیچ امکانی برای نزدیکی و ائتلاف موقت با لایه‌های فرودست طبقاتی پیش روی جامعه نگذاشت، دارای افق محدود سیاسی، سازشکار، محافظه‌کار و ارتجاعی دانست. وجوه ارتجاعی این طبقه زمانی بهتر آشکار می‌شود که بدانیم آلترناتیو این بخش از جامعه به جای همراهی با بخش‌های فرودست جامعه، ائتلاف سیاسی و اقتصادی با «بورژوازی رانتی» مستقر در حاکمیت بوده است. لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط نه تنها هرگز نتوانست با تاثیرگذاری در جهت غیررانتی کردن بورژوازی اصلاح‌طلب، نقشی مترقی و تحول‌خواه از خود نشان دهد بلکه این بخش از حاکمیت را با حفظ همان خصلت‌های رانتی‌اش از مشروعیت مردمی و پشتوانه‌ی اجتماعی نیز برخوردار کرد.

با روی کار آمدن دولت احمدی‌نژاد توازن بین نیروهای سیاسی اصلاح‌طلب و بدنه‌ی اجتماعی‌شان به هم خورد. احمدی‌نژاد که نماد یک آنتی‌تز (جعلی) وابسته به جناح اصول‌گرا در مقابل دولت‌های هاشمی و خاتمی بود، دو خصوصیت عمده را همراه داشت: یک) ضدیت با رفسنجانی-خاتمی و پدیده‌هایی که به نام این دو گروه خورده بود؛ مانند اشرافی‌گری و رفاه‌طلبی و بی‌توجهی به اقشار فرودست. دو) برجسته کردن گروه اجتماعی

۱۶- نگاه کنید به طرح‌های مارکس و انگلس از انقلاب. میشل لووی. ترجمه‌ی ناصر سعیدی

دیگری که با نام محرومان و مستضعفان کدگذاری می‌شد و در تقابل با پایگاه اجتماعی اصلاح‌طلبان قرار می‌گرفت.

اما اتفاقات بعدی سیاسی سرنوشت دیگری را برای این جدال‌ها تدارک دیده بود. بحران هسته‌ای، تحریم‌های جهانی و انزوای ایران، ناکارآمدی اقتصادی تلنبار شده در همه‌ی سال‌های بعد از جنگ و همزمانی همه‌ی این‌ها با دولت احمدی‌نژاد که قطعن نقش ویژه‌اش را در تعمیق همه‌ی این بحران‌ها ایفا کرده بود، دوباره وزنه‌ی تحول‌خواهی را به سود گروه‌های اجتماعی‌ای که خودشان را متعلق به جایگاه احمدی‌نژاد نمی‌دانستند، سنگین کرد. تبدیل شدن احمدی‌نژاد در پایان دوره‌ی نخست ریاست‌جمهوری‌اش به نماد وضعیت، گروه‌های اجتماعی خواهان تغییر را به سمت رفسنجانی و خاتمی - موسوی - برد و فرماسیون اجتماعی پرتلاطمی را که در دل بحران‌های سیاسی و اقتصادی معاصر ساخته شده بودند را بیش از هر زمان دیگری آشکار کرد.

برنامه‌های اقتصادی راست‌گرای احمدی‌نژاد، اجرای هدفمندی یارانه‌ها و آزادسازی قیمت‌ها به مثابه یکی از مهمترین مراحل نئولیبرال‌سازی اقتصادی و بوجود آمدن الیگارش‌ی مالی وابسته به دولت او نشان داد که این دولت هرگز تجسم سیاسی خواست‌ها و مطالبات لایه‌های فرودست و طبقه‌ی کارگر نیست. با این حال صدای این حقیقت در پروپاگاندا‌ی عظیم رسانه‌های رای‌ساز برای روحانی شنیده نشد و بخش‌های مهمی از لایه‌ها و طبقات فرادست در رویکردی که همزمان ضد طبقه‌ی کارگر و لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط بود، تجسم سیاسی‌شان را در دولت روحانی و پدران معنوی او (خاتمی و رفسنجانی) یافتند و اتحاد طبقاتی حول پروژه‌هایی مانند توسعه‌طلبی و کاستن از تنش‌ها در حوزه‌ی سیاست خارجی استمرار پیدا کرد.

آنچه پیرامون مرگ هاشمی رفسنجانی (و در مواردی مانند ممنوع‌التصویر شدن خاتمی و حصر موسوی و کروبی) خودش را به رخ می‌کشد و وارد زورآزمایی با بخشی از حاکمیت می‌شود، ناشی از همین فرماسیون اجتماعی است که بخشی از آن در دوران بعد از فروپاشی اقتصادی و سیاسی انقلاب ۵۷ و جنگ در دولت هاشمی رفسنجانی پی‌ریزی شد و در دولت خاتمی بیان‌مندی سیاسی‌اش را پیدا کرد و دولت احمدی‌نژاد مقارن با بحران هسته‌ای و تحریم‌ها و بروز ناکارآمدی‌های ساختاری اقتصادی و حوادث انتخاباتی ۸۸ مخالفت‌اش را با بخشی از حاکمیت پررنگ‌تر از قبل ساخت و همزمان عقد اخوت‌اش را با بخش دیگر تداوم بخشید.

آنچه تطهیر هاشمی رفسنجانی نامیده می‌شود تلاش این لایه‌های اجتماعی و طبقات است برای بازسازی و

بازتصاحب یکی از مهمترین نمادهایی که خود را متعلق به آن می‌داند. آنچنان که برای انجام این پروژه تا جایی پیش می‌رود که دست به تحریف یا کم‌اهمیت دانستن وجوه به شدت تاریک و منفی کارنامه‌ی شخصیت محبوب خود می‌زند و از کنار برخی دیگر - هوشمندانه و مطابق با منافع طبقاتی‌اش - با سکوت می‌گذرد؛ از جمله از کنار تعمیق شکاف‌های طبقاتی و سرکوب شورش‌های شهری دهه‌ی هفتاد.

لزوم مرزبندی با برخی «مخالفان» تطهیر رفسنجانی

به غیر از فرودستان و سرکوب‌شدگانی که به سرگذشت تباه شده‌شان آگاهند، لایه‌هایی از طبقات اجتماعی فرادست هم هستند که مخالف تطهیر رفسنجانی‌اند. افراد و جریان‌هایی که از نظر سیاسی و فرهنگی و بدون تفاوت معنی‌دار در انگاره‌های بنیادین اقتصادی در مقام اپوزیسیون جمهوری اسلامی قرار می‌گیرند. این طیف که سخنگویانش در بیشتر برنامه‌های تولید شده در رسانه‌های مین‌استریم در روزهای بعد از مرگ رفسنجانی حضور داشتند و به عنوان منتقد و مخالف هاشمی رفسنجانی سخن می‌گفتند، نه از منظر بنیان‌های نظری اقتصاد سیاسی بازار آزاد که از جهت ناکارآمدی دولت رفسنجانی در درست عمل کردن به الزامات این اقتصاد سیاسی، منتقد او هستند. این گروه همان‌هایی‌اند که در برشمردن فسادهای ساختاری دولت هاشمی و از دخالت سپاه در اقتصاد حرف می‌زنند و از خصوصی‌سازی و واگذاری بخش‌های دولتی اقتصاد به حلقه‌های نزدیک قدرت تحت نام «خصوصی‌سازی» نام می‌برند و به این ترتیب دوگانه‌ای از بخش خصوصی خوب و بد می‌سازند و بنیان‌های نابرابری‌ساز اقتصاد بازار را در صورت مداخله‌ی «بخش خصوصی خوب» و انباشت ثروت در دستان بورژوازی بیرون از حاکمیت، از شمولیت فساد و ناکارآمدی اقتصادی و سیاسی خارج می‌دانند.

این‌ها همان‌هایی‌اند که در زمان هدفمندی یارانه‌ها با حفظ کسوت اپوزیسیون از ضرورت این برنامه دفاع می‌کردند و تنها می‌گفتند که ساختار فاسد اقتصادی دولت احمدی‌نژاد ظرفیت اجرای درست این برنامه را ندارد. همچنین این نقد مشهور که اولویت هاشمی رفسنجانی توسعه‌ی اقتصادی بود، نه توسعه‌ی سیاسی ترجیع‌بند حرف‌های این گروه در نقد عملکرد رفسنجانی است. نتیجه‌ی چنین نقدی تطهیر اقتصاد سرمایه‌داری است. به این معنی که با تفکیک توسعه‌ی اقتصادی از توسعه‌ی سیاسی، ناکارآمدی اولی را نه ناشی از ماهیت ذاتی ضدطبقه‌ی کارگر و ضدلایه‌های تهیدست طبقه‌ی متوسط آن، بلکه به دلیل غیرتوسعه‌یافتگی در حوزه‌ی سیاسی معرفی می‌کند. در صورتی که توسعه‌ی سیاسی هر چند در نظر اول شمولیتی عام و فراطبقاتی

دارد اما در مناسبات انضمامی جامعه‌ی سرمایه‌داری و در یک نظام طبقاتی نمی‌توان ذیل پروژه‌ی توسعه سیاسی، برابری همه‌ی گروه‌های اجتماعی را استیفا کرد. این گروه از مخالفان تطهیر هاشمی رفسنجانی لایه‌هایی از طبقه‌ی متوسط را نمایندگی می‌کنند که هر چند در قهر سیاسی با نظام موجود به سر می‌برد اما به وقت لزوم اشتراکات نظری‌اش را با حاکمیت در حوزه‌ی اقتصادی پنهان نمی‌کند و از قضا سرکوب شورش‌های شهری دهه‌ی هفتاد را لازمه‌ی توسعه‌ی اقتصادی می‌داند و چندان برایش توفیری نمی‌کند که اعتراضات حاشیه‌نشین‌ها در چه نظام سیاسی‌ای سرکوب شود.

حرف آخر

دشواری نظری پیش روی این متن تبیین و تدقیق لایه‌بندی‌های طبقه‌ی متوسط شهری بود و هست. این دشواری بازتابی از دشواری تبیین این لایه‌بندی‌ها و تکثر درونی طبقه‌ی متوسط در گستره‌ی بزرگ‌تری از کوشش‌های نظری است که در دستور کار جنبش کمونیستی وجود دارد. با این حال متن حاضر کوشید از برخورد یکسان‌ساز با طبقه‌ی متوسط پرهیز کند و تحلیل‌اش را بر لایه‌بندی‌های درونی این طبقه (ذیل دو لایه‌ی کلی بالایی و پایینی و با تمرکز به نشان دادن برخی خصلت‌های سیاسی لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط) استوار کند.

لزوم تفکیک طبقه‌ی متوسط به لایه‌های درونی‌اش، امروز بیش از هر زمان دیگری ضرورت سیاسی - و نظری - یافته است. لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط (که در برخی تحلیل‌های طبقاتی در شمول طبقه‌ی کارگر گنجانده می‌شود) شامل کارمندان دون‌پایه، معلمان، پرستارها و... به دلیل آنکه از پایین‌ترین لایه‌های برخوردار از سود اضافی انباشت شده‌اند، در کی عینی از بهره‌کشی دارند و به همین جهت از مهمترین نیروهای بالقوه‌ی خواهان تغییرات واقعی در ساختار قدرت سیاسی و اقتصادی‌اند. این تفکیک از این جهت ضروری‌ست که می‌تواند راه را برای ترسیم افقی رادیکال از تغییر سیاسی از مسیر اتحاد با طبقه کارگر هموار کند.

با آنکه به نظر می‌آید ادغام بخش‌های مهمی از لایه‌های فرادست طبقه‌ی متوسط در حاکمیت و سیطره‌ی ایدئولوژیک این بخش بر بخش‌های دیگر خواهان تغییر، هرگونه سیاست مردمی و سازماندهی از پایین را به بن‌بست کشانده است، اما ضرورت مداخله در سیاست در چنین لحظه‌ای نمایان می‌شود. باید از جایی که سیاست تعطیل شد آغاز کرد. از مهندسی معکوس پیکره‌های درهم‌ادغام‌شده و از منظری موشکافانه - و نه یکسان‌ساز - سویه‌های تاریک طبقه‌ی متوسط را نقد کرد. نقطه‌ی عزیمت این نقد می‌تواند تبیین کلیت نامتعیین «مردم» که در طبقه‌ی متوسط استحاله و تقلیل یافته است و فعال کردن تعیین‌های طبقاتی آن باشد. غیر از این

باید تا اطلاع ثانوی شاهد آن باشیم که در غیبت تعیین‌های طبقاتی، به نام مردم زمین هر نوع کنش‌گری که در مقابل ادغام در وضعیت مقاومت می‌کند با «مطالبات انتخاباتی» شخم زده شود.

افراد و عناصر اجتماعی‌ای را که باید توان مداخله‌ی واقعی‌شان در سیاست بازیابی شود، می‌توان از جمله در میان تشیع‌کنندگان هاشمی رفسنجانی، رای‌دهندگان به روحانی و هواداران احمدی‌نژاد جستجو کرد؛ برای تحقق چنین امری باید از مکانیسم‌های دولتی تغییر و از پروپاگاندا‌ی عظیمی که می‌گوید «آلترناتیوی موجود نیست» افسانه‌زدایی کرد. جامعه‌ی هدف بخش کسانی‌اند که نه نیروی طبقاتی دولت‌اند و نه قرار است از توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی دولت منتفع شوند، بلکه مرعوب فضای تبلیغاتی حاکم شده‌اند و در هر مراسم دولتی از انتخابات تا تشیع جنازه حاضر می‌شوند. افرادی از لایه‌های پایینی طبقه متوسط، مزدبگیرانی که برای گشایش اقتصادی و صدا البته سیاسی چشم امید به دستان دولت دوخته‌اند و در مقابل افسانه‌های فضای مین‌استریم توان مقاومت ندارند. هیچ آلترناتیو‌رهایی بخشی بدون مداخله‌ی این مردم ساخته نخواهد شد و گرنه باید تا اطلاع ثانوی نمایش مردمی بودن نئولیبرالیسم را شاهد باشیم.

منڙپوڻ
Manjanigh

